

بشنو، این نی چون شکایت می‌کند	از جدایی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شَرَحه شَرَحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نجُست اسرار من
سِرّ من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دیدِ جان دستور نیست

بدون استفاده از گزینه «کشیده»:

بشنو، این نی چون شکایت می‌کند	از جدایی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شَرَحه شَرَحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نجُست اسرار من
سِرّ من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دیدِ جان دستور نیست